

نقش توسعه اقتصادی در تحول فرهنگی؛ عصر پسا جنگ در ایران

مرتضی مردیها*

چکیده

تشکیل دولت سازندگی و تنظیم برنامه تعدیل و توسعه اقتصادی لیبرالی و نیز تحول کالبدی فضای شهری، نقطه چرخشی در تاریخ اخیر ایران بود. از سال ۱۳۶۸ به بعد، رشد سخت‌افزارهای اقتصادی، جایگزین رکود دهه ۱۳۶۰ شد. زیرساخت‌های اقتصادی ای از قبیل کارخانه، پالایشگاه، بندر، بزرگراه، و... در سطح کشور نوسازی و تقویت، و نهادهای ارتباطی، آموزشی، تفریحی، و رفاهی در سطح شهرها ایجاد شدند. در پی این تحولات یا به‌موازات آن، ایران شاهد

* (نویسنده مسئول) عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

(mardihamortaza@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۴/۲۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۳۰

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سیزدهم، شماره دوم، بهار ۱۳۹۷، صص ۸۷-۱۱۶

تحولاتی در تقاضاها، ارزش‌ها، رفتارها، و سبک زندگی یا نرم‌افزارهای فرهنگی بود. مقاله حاضر در پی تقویت این فرضیه است که تحولات اقتصادی، نقش علی و ایجابی در تحولات فرهنگی داشت، و همان‌گونه که فرهنگ در قدیم تاحدود زیادی مولود شرایط محیطی بود، اینک فضای جدید شهری متأثر از توسعه لیبرالی، در حکم شرایط محیطی جدید بود. کم‌وبیش همان‌گونه که در آغاز تمدن صنعتی غرب اتفاق افتاد، سخت‌افزارهای تمدنی مدرن، نرم‌افزار فرهنگی متناسب با خود را اقتضا می‌کردند. آنچه طراح و مدیر اصلی این برنامه، هاشمی رفسنجانی، از آن با عنوان «توسعه آرام و طبیعی» نام برد، همان توسعه فرهنگی و سیاسی بود که تاحدودی به‌گونه‌ای خودبه‌خود از درون توسعه اقتصادی بیرون آمد.

واژگان کلیدی: تعدیل، سازندگی، توسعه اقتصادی، تحول فرهنگی، ایران

مقدمه

تأثیرگذاری متقابل محیط (اعم از طبیعی و صناعی) و فرهنگ، از مباحث مورد توجه و مورد اختلاف در حوزه علوم انسانی است. هم در میان مکتب‌های مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و هم در نظریه‌پردازی‌های علوم سیاسی، عده‌ای بر اثرگذاری و شأن علی یکی بر دیگری تأکید کرده‌اند؛ هرچند همچون بسیاری موارد دیگر از این دست، در اینجا هم می‌توان از تعاملی دوسویه سخن گفت، کما اینکه گفته‌اند، وجود تعامل یا هم‌کنش، با اثرگذاری بیشتر یکی از دو متغیر بر دیگری منافاتی ندارد. در دوره‌های اخیرتر، گرایش قوی‌تری به سوی قرار دادن فرهنگ در مقام متغیر اثرگذارتر و محیط صناعی (مثلاً توسعه شهری) در مقام متغیر اثرپذیرتر وجود داشته است. شاید یکی از دلایل این امر این باشد که نگاه مقابل، که بر اثرگذاری بیشتر محیط نسبت به فرهنگ تأکید می‌کند، می‌تواند القاگر نوعی جبر اجتماعی باشد تا فرهنگ را که پدیده‌ارجمندی به‌شمار می‌آید، امری فرعی و ثانوی نشان دهد.

به‌رغم اختلاف نظرهایی که در این مورد وجود دارد، این نکته تاحد زیادی پذیرفته شده است که ویژگی‌های سخت‌افزاری، اعم از محیط جغرافیایی، پیشرفت صنعتی، و توسعه شهری، بر فرهنگ تأثیر می‌گذارند. مقاله حاضر در پی این است که این مفروض را در مورد تحولات دهه دوم پس از انقلاب ایران بررسی کند. از سال ۱۳۶۸ با رئیس‌جمهور شدن هاشمی رفسنجانی، برنامه توسعه اقتصادی با عنوان «برنامه تعدیل» اجرا شد. به موازات آن، تحولات فرهنگی چشمگیری رخ داد. در پی بررسی نسبت میان این دو و تأمل در این مورد هستیم که چگونه در این دوره برنامه‌های توسعه اقتصادی و شهری سبب تحولات فرهنگی شد؛ چنین تحولی تا چه میزان آگاهانه و قصدشده بود. مقاله به تقویت این نظر خواهد پرداخت که آنچه

هاشمی رفسنجانی آن را توسعه آرام، تدریجی، بی‌هیاهو، و بدون فشار آشکار می‌خواند، همان پیامدهای فرهنگی مدرن بود که از توسعه اقتصادی و شهری نشئت گرفت.

۱. ایده نظری راهنما

الگوی توسعه اقتصادی لیبرال بر ضرورت فراهم کردن آزادی شغلی و امنیت درآمد به منظور افزایش تولید تأکید می‌کند و افزایش تولید را کلید اصلی حل مشکل محرومیت و عقب‌ماندگی می‌شمارد. *هایک* در کتاب مشهور خود، تولید با برنامه‌ریزی و مدیریت دولتی را «راه بردگی» خوانده است و اقتصاددانان لیبرال بر شکست پیاپی این تجربه تأکید کرده‌اند (نش، ۱۹۹۶: ۲۹). *جان لاک*، پدر لیبرالیسم، در کتاب «نامه‌ای در باب تساهل»، مدارای مذهبی و عقیدتی را ستود و رابطه میان دین و قدرت سیاسی را به نفع مصالح کشور تعدیل کرد (لاک، ۱۳۷۷). *آدام اسمیت*، پدر اقتصاد لیبرال، در مقدمه کتاب خود با عنوان «ثروت ملل» گفت، جوامع قدیم که در آن مردم از کد یمین و عرق جبینشان نان خود را به دست می‌آوردند، بسیار فقیر بودند، اما در کشورهای مدرن تجاری و صنعتی، «با اینکه تعداد زیادی از مردم، اصلاً کار نمی‌کنند، و بسیاری از آن‌ها ده‌برابر و گاهی صدبرابر محصول کار یک نفر را مصرف می‌کنند، با این حال کل محصول کار جامعه آن قدر زیاد است که همه آن‌ها، اغلب به حد وفور از آن بهره‌مند می‌شوند» (اسمیت، ۱۳۵۷: ۲). به همین سبب او به عنوان پیام‌آور بزرگ الگوی لسه‌فر، یا الگوی بازار آزاد، مشهور شد. هیوم که بیشتر به عنوان یک فیلسوف محافظه‌کار شناخته می‌شود تا یک اقتصاددان لیبرال، هرگونه قیمت‌گذاری روی کالا و خدمات، تعیین دستمزد، و مواردی مانند این‌ها را ویرانگر تولید و کردوکار اقتصاد ملی دانست. به نظر او، تلاش برای پایین نگه‌داشتن قیمت‌ها، هنگامی که عرضه کم است، فقط اوضاع را بدتر می‌کند. «درواقع، افزایش قیمت‌ها نتیجه ضروری کمیابی است و قوانین، به جای رفع این مشکل، با ایجاد محدودیت و گرفت‌وگیر برای تجارت، آن را وخیم‌تر می‌کنند» (هیوم، ۱۸۸۴: جلد دوم، ۱۷۲). *ادموند برک*، همفکر اسمیت، بازار آزاد را تنها راه تنظیم تعادل و تعیین قیمت می‌دهند. از نظر او، «تعادل میان مصرف و تولید، عامل تعیین قیمت است.

این بازار است که قیمت را تنظیم می‌کند، و تنها بازار می‌تواند این کار را انجام دهد. بازار، محل ملاقات و گفت‌و شنود مصرف‌کننده و تولیدکننده است که در آن به شکل دوطرفه خواسته‌های یکدیگر را کشف می‌کنند. آن‌ها که آرزومند ویرانی این تعادل هستند و می‌خواهند یک تنظیم دلبخواهی بر آن تحمیل کنند، تا کسری تولید با افزایش قیمت جبران نشود، به‌طور مستقیم تیشه به ریشه تولید می‌زنند» (برک، ۱۸۰۰: ۲۵). این ایده در لیبرالیسم قرن نوزدهمی، به‌دست کسانی مانند جان استوارت میل، در اصول خود تثبیت شد و تنها مقداری نگرانی در مورد تأمین آزادی فردی بیشتر و برخورداری طبقه کارگر، چاشنی آن شد که در نهایت، به دولت رفاه در قرن بیستم رسید (راین، ۲۰۱۲: ۳۴).

در نیمه دوم قرن بیستم، الگوی لیبرالیسم دولت رفاه به دلیل مشکلات و کاستی‌هایش و تعارض آن با آرمان‌های لیبرالیسم کلاسیک، مورد انتقاد قرار گرفت. میلتون فریدمن، شاگرد مکتب هایک، آن را عامل محدود شدن آزادی تنظیم فردی درآمد و همچنین مخارج، بزرگ شدن دولت و یک دستگاه اداری گسترده، و کسری روزافزون بودجه می‌داند (فریدمن، ۱۹۶۲: ۱۸۹). به‌نظر می‌رسید که این ایده‌ها با فروپاشی شوروی سابق و اردوی جهانی کمونیستی به محک تجربه خورده و پیروز شده است.

به‌موازات شکل‌گیری لیبرالیسم، در نظریه مردم‌شناسی مکتب انگلیسی، با افراد شاخصی مانند تیلور (تیلور، ۱۹۲۰) و مالینوفسکی (مالینوفسکی، ۱۳۸۳)، محیط، نقش عاملیت مهمی در شکل‌گیری فرهنگ یافت. توجه به این نظریه به‌تدریج با کاربست در مورد محیط جدید شهری و صنعتی به‌شکل دیگری ادامه یافت. بودلر، شاعر مدرنیته، علت بروز شعر نو را محیط شهری جدید دانست (بودلر، ۱۸۶۵: ۵). نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی سیاسی، رابرت دال (دال، ۱۹۸۶) و سیمور مارتین لیپست (لیپست، ۱۹۵۹)، درجه‌هایی از توسعه اقتصادی را بر پیشرفت سیاسی و فرهنگی مقدم دانسته‌اند. سخن آنان این بود که چنانچه توسعه در معنای اقتصادی و سخت‌افزاری آن انجام شود، گسترش آموزش نیز همراه آن خواهد بود، و از جمع این دو تحول و پیشرفت در فرهنگ و سیاست، به‌سوی دموکراسی حرکتی ناگزیر خواهد بود. در مباحث جامعه‌شناسی شهری نیز همین نظریه در نگرش مکتب

شیکاگو متجلی شد و کسانی مانند رابرت پارک و ارنست بورگس بر این نکته تأکید کردند که شهر، همان کارکردی را دارد که طبیعت در دنیای قدیم داشت (پارک و بورگس، ۱۹۲۱). مارشال برمن، بلوارهای جدید را چشمگیرترین ابداع و ابتکار شهری قرن نوزدهم دانست که فرهنگ جدید فرانسه از آن برخاست (برمن، ۱۳۷۹: ۱۸۱). در جامعه‌شناسی شهری از فرهنگی سخن گفته شد که در متن فضای شهری ایجاد می‌شود (کلینوسکی، ۱۳۹۳: ۴۸۴؛ نجاتی حسینی، ۱۳۹۲: ۵۲). آنچه دترمینیسم فرهنگی یا ماتریالیسم فرهنگی نامیده شده است، بیان قوی‌تر و شکل راست‌کیشانه‌تری از همین دعوا است، که یکی از معتقدان، آن را این‌گونه تعریف می‌کند: «دترمینیسم فرهنگی این است که متغیرهای مشابه در شرایط یکسان (مادی و محیطی) رو به‌این‌سو دارند که نتایج مشابهی ایجاد کنند. متناظر راهبرد داروینی در عالم اجتماعی و فرهنگی، عبارت است از اصل موجبیت فناورانه-محیطی یا فناورانه-اقتصادی» (هریس، ۱۹۷۹: ۱۵۴). مردم‌شناسان در مورد کشورهایی که فرهنگ و تمدن جدید را وارد می‌کنند، گفته‌اند که مقاومت سنت در مقابل سازه‌های سخت‌افزاری تمدن کمتر از مقاومت در برابر سازه‌های نرم‌افزاری فرهنگی است؛ بنابراین، عبور از اولی به دومی آسان‌تر است، بر همین مبنا، تغییر فضای کالبدی شهری است که سبب تغییر فرهنگی می‌شود (فاضلی، ۱۳۹۳: ۵۰۰).

مجموعه این رهیافت‌ها چشم‌اندازی را ترسیم می‌کند که در آن تغییرات محیطی مدرن و در رأس آن توسعه تجاری و صنعتی لیبرالی و تحول کالبدی شهری، به‌گونه‌ای گاه ناپیدا و چه‌بسا اراده‌نشده و غیرقابل‌پیش‌بینی، تحولات فرهنگی مدرنی را در پی دارد که در گرایش کلان سیاسی، به دموکراسی، آزادی انتخاب سبک زندگی، و مصرف هنری نو، فضای مناسبی می‌دهد، بلکه تاحدی آن را اقتضا می‌کند. از یک سو توسعه اقتصادی از طریق توسعه آموزشی بر توسعه سیاسی تأثیر می‌گذارد، و از سوی دیگر -و به موازات آن- توسعه کالبدی شهری، انواع خاصی از روابط و کار و تفریح را تشویق می‌کند.

آنچه به نظریه «تعدیل» مشهور است، و محور تحولات اقتصادی و سیاسی ایران عصر پساجنگ بود، همین رها کردن اقتصاد است از قیدهای مدیریت و مداخله دولتی، و سپردن روال عمومی آن به سازوکار بازار آزاد، و رضایت دادن به

اینکه رفاه نابرخوردارترین‌ها به هزینه افزایش فاصله طبقاتی افزایش یابد، و همچنین افزایش تساهل و مدارای عقیدتی و سیاسی.

۲. برنامه تعدیل

آنچه در قالب فرایند تعدیل و توسعه در دوره نخست ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی با قدرت شروع شد و به تدریج ادامه یافت، برای همه آشناست. باری، برای طرح بحث، نگاهی گذرا به کلیات آن ناگزیر است. سیاست تعدیل در این دوره بر خصوصی‌سازی، رقابتی کردن بازارها، تقویت نظام قیمت‌ها، مقررات‌زدایی و کاهش نقش دولت مبتنی شد که در برنامه اول توسعه مطرح و منجر به اتخاذ چهار راهکار عمده شد؛ نخست، توجه به بازسازی برای راه‌اندازی چرخ‌های اقتصاد؛ دوم، توسعه امکانات فیزیکی و زیربنایی؛ سوم، توسعه خدمات اجتماعی دولت؛ چهارم، رفع عدم تعادل‌های عمده در توزیع امکانات بین مناطق و اقشار جامعه (ترابی، ۱۳۹۳).

به نظر بسیاری این راهکار برای دولت جدید بیش از آنکه یک انتخاب باشد، چاره‌ای منحصر به فرد بود. در ایران پساجنگ، خزانه بانک مرکزی خالی بود و هرگونه اقدام جدی اقتصادی دولت، نیازمند وام گرفتن از نهادهای مالی بین‌المللی بود، که تنها به شرط اجرای سیاست تعدیل، ممکن بود موافقت کنند. لیبرالیسم اقتصادی مشاوران و مدیران دولت سازندگی که برآمده از تجربه‌های آن‌ها از شیوه نیمه سوسیالیستی دهه نخست انقلاب بود نیز چنین القا می‌کرد که تنها راه خروج از بحران ورشکستگی و رکود کشور، اجرای برنامه‌های تعدیل است. تقاضای اجتماعی در پس یک دهه زندگی سخت، افزایش یافته بود و چشم‌انداز مساعدی برای قناعت معهود در دهه انقلاب و جنگ وجود نداشت (میلانی، ۱۳۸۱: ۳۶۳). سخنان هاشمی درباره چندوچون این اضطرار و ناچاری کاملاً گویاست: معلوم بود که این وضع، قابل دوام نیست و نمی‌توانیم با آن سیاست، کشور را بگردانیم (کیهان، ۱۳۸۲/۱۰/۲۸). به‌رغم اختلاف‌نظرها، و برخی تکذیب‌های عمدتاً ناظر به جدال‌های سیاسی و جناحی، به نظر بسیاری از کارشناسان، بررسی آمارها نشان می‌دهد که طی ۸ سال فعالیت برنامه تعدیل، بخش عمده شاخص‌های اقتصادی

درجه‌هایی از رشد را تجربه کردند (اقتصاد نیوز، ۱۳۹۵). زیرساخت‌های توسعه اقتصادی، صنعتی، و کشاورزی، مانند ده‌ها طرح سد، نیروگاه، پتروشیمی، پالایشگاه، بندر، راه‌های زمینی و دریایی، و... نیز به‌رغم برخی مشکلات و مشکل‌آفرینی‌ها از جمله دستاوردهای ناگزیر و البته مثبت دولت سازندگی به‌شمار می‌آید. حاصل این سیاست، اجرای طرح‌های بزرگ عمرانی مانند راه‌سازی، سدسازی، ساخت نیروگاه، توسعه فرودگاه‌ها، ساخت کارخانه‌های بزرگ صنعتی، گسترش واردات، و توسعه شهری بود که برای تغییر وضعیت یک کشور ورشکسته در جنگ ناگزیر بود. در مورد درستی یا نادرستی ارقام مربوط به این امور و به‌ویژه تفسیرهایی که درباره آن‌ها ارائه شده است، می‌توان چون‌وچرا کرد و چنین نیز کرده‌اند، اما در مورد کلیات این وضعیت بعید است بتوان زیاد تردید کرد. منظور از اشاره کوتاه و گذرا به این موارد در اینجا، تنها تأکید بر این نکته بود که آنچه با عنوان سیاست تعدیل کلنگ زده شد، نوعی آواربرداری بود که «ناگزیری»، وصف نخست آن بود؛ ناگزیری‌ای که حتی منتقدان تندرو نیز به‌دشواری می‌توانستند به انکار آن برخیزند. با اینکه برنامه تعدیل بر اقتصاد و ساختن سخت‌افزارهای توسعه متمرکز بود، منحصر به آن نبود، بلکه دو وجه دیگر نیز داشت: تعدیل در روابط خارجی با کشورها و نهادهای بین‌المللی، و تعدیل در شکل رویارویی حکومت با مردم. نکته جالب‌توجه این است که حتی این موارد نیز دست‌کم تا حدودی و از وجهی، ناشی از نیاز اقتصادی و سازندگی بود و اهمیت خود را در پیوند با آن به‌دست می‌آورد. در مورد روابط بین‌الملل، تعدیل را باید دنباله حرکت ضروری ناشی از اقدام برای رشد اقتصادی دانست (معارف، ۱۳۸۲). هاشمی تأکید داشت که سیاست خارجی و روابط با کشورها باید متعادل شود. مبنای نظر او این بود که نمی‌توانیم مانند گذشته با مسائل تند و حاد برخورد کنیم. به‌نظر می‌رسد دلیل اصلی این موضع او کارکرد ناگزیری بود که این چرخش در روابط بین‌الملل به‌عنوان لازمه جدایی‌ناپذیر استمداد از نظام بین‌المللی برای توسعه داشت. به‌نظر می‌رسد تعدیل در شکل رفتار و رویارویی حکومت با مردم و به‌ویژه با نخبگان نیز مانند روابط خارجی، بیشتر به‌عنوان ضرورت توسعه اقتصادی مطرح بود؛ راهی به‌منظور جلب اعتماد مردم برای همکاری با دولت در راستای توسعه اقتصادی، تا به‌صورت مستقل همچون یک ارزش؛ بنابراین، آنچه در قالب سیاست

تعدیل آغاز شد، برنامه‌ای بود که مستقیم یا با واسطه در خدمت توسعه سریع اقتصادی کشور بود که با توجه به ورشکستگی کشور در پایان جنگ، اصل آن تقریباً به‌طور اجماعی امری گریزناپذیر به‌شمار می‌آمد.

۳. توسعه و پیامدهای فرهنگی آن

توسعه در دوره سازندگی، یک بعد فراگیر ملی داشت که در قالب نوسازی بنیان‌های اقتصادی، همچون تأسیس کارخانه، استخراج منابع، تأسیس بندر و خط آهن، و موارد تولیدی و صنعتی از این دست مطرح بود، و یک بعد محدودتر یعنی توسعه شهری داشت که جلوه‌های رفاهی و تجاری آن قوی‌تر بود. در چارچوب برنامه کلان توسعه کشور، بازسازی و نوسازی شهرهای بزرگ و در رأس آن، تهران، جایگاه ویژه‌ای داشت. در تهران عصر سازندگی، ساخت‌وساز مدرن شدت گرفت، بزرگراه‌های فراوانی شمال و جنوب و شرق و غرب شهر را به هم متصل کردند، بافت کهنه محلات شکافته شد، پارک و بوستان و فضای سبز گسترش یافت، فضاهای ناخوشایندی مانند کشتارگاه‌ها و پادگان‌ها تخریب و به مکان‌هایی دلپذیر و با کاربری متفاوت تبدیل شدند، پایانه‌های مسافری در گوشه‌های شهر ایجاد شدند، مجموعه‌های ورزشی برای استفاده عمومی احداث شدند، خانه‌های فرهنگ و فرهنگ‌سراها با امکاناتی از کتابخانه تا سالن موسیقی ساخته شدند و در دسترس عموم قرار گرفتند، فروشگاه‌های مدرن زنجیره‌ای در نقاط مختلف شهر به‌کار افتادند، برج‌ها ساخته شدند، ماشین‌های جدید در خیابان‌ها به‌راه افتادند، پاساژها و مجموعه‌های تجاری لوکس به‌راه افتادند، مجتمع‌های سینمایی ایجاد شدند، پیاده‌روها و معابر مرمت و زیباسازی شدند، گل‌کاری‌ها توسعه یافتند و آبناها به‌راه افتادند. زمانی که غلامحسین کرباسچی در سال ۱۳۶۸ به شهرداری تهران آمد، بودجه شهرداری ۵ میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان و دغدغه شهر، جمع‌آوری زباله از سطح خیابان بود (کرباسچی، ۱۳۹۶). او بر ضرورت برنامه خود بیش از خوبی آن تأکید داشت. «وقتی مزارع به کارخانه‌ها تبدیل می‌شوند و شهرک‌های صنعتی پیرامون شهرها شکل می‌گیرند و روستاییان به کارگران کارخانه‌ها تبدیل می‌شوند، باید برای مسکن آن‌ها فکری کرد» (کرباسچی، ۱۳۸۶)، اما تنها در این مورد متوقف

نمی ماند، و از پیامدهای فرهنگی ناگزیر این توسعه سخن می گوید. «شما نمی توانید یک شهر ۱۲ میلیونی داشته باشید که هم خدمات شهری آن تأمین باشد، هم با یک معماری سنتی هیچ مشکل فرهنگی و اجتماعی نداشته باشد و از امکانات و تکنولوژی های روز هم بهره مند باشد» (کرباسچی، ۱۳۸۶). او در توضیح مشکلات ناشی از توسعه شهری باز هم بر ناگزیری آن تأکید می کند. «طبیعی است زمانی که قرار است جایی نوسازی شود، بخشی از خرابه ها از بین می رود. نمی توان گفت این فضاها وجود داشته باشد و نوسازی هم به معنای واقعی اتفاق افتد» (کرباسچی، ۱۳۸۶). تأکیدها از من است و هدفم از طرح آن، مشخص کردن این است که از نگاه مدیر تحول شهری نیز این تحول کالبدی با توجه به رشد جمعیت و موارد دیگر ناگزیر بود.

اما این تحولات کالبدی و سخت افزاری، با تغییرات مهمی در احوال فرهنگی مردم همراه بود. تاچه حد می توان اولی را علت دومی دانست؟ آیا تبدیل خانه حیاطدار به آپارتمان و گسست محله ها، ایجاد پارک و فرهنگسرا، فروشگاه های بزرگ، و... سبب تغییر در فرهنگ شد؟ اصل اینکه تغییرات کلان و بنیادین اقتصادی و توسعه ای در کشور در این دوره و نیز تغییرات سریع و گسترده کالبدی در شهرهای بزرگ، علت تغییرات قابل توجهی بود که در پی آن در فرهنگ به وقوع پیوست و باعث شد که در پندار و کردار مردم در مقایسه با دهه نخست انقلاب تفاوت چشمگیری ایجاد شود، برای عده ای، امری بدیهی تلقی شده است. یکی از نخستین جامعه شناسان تحلیل گر تحولات مورد بحث ما، در این مورد ادعای بداهت می کند. او می گوید: «واضح است که با تغییر بافت های سنتی شهر تهران، مثلاً پروژه خیابان نواب، بازار تجریش، خیابان ها، الگوهای سکونتی (مثلاً ۴ طبقه، اندازه زیربنا...)، الگوی مغازه ها و... نظام ارزشی نیز تغییر می کند» (رفیع پور، ۱۳۸۰: ۲۵۳). در سال های اخیرتر یک جامعه شناس دیگر ایرانی به گونه ای محتاطانه تر در مورد یکی از مظاهر جدید شهر تهران می گوید: «پل طبیعت می تواند شکل خاصی از پرسه زنی را به وجود آورد که با اشکال سنتی قدم زدن متفاوت است» (کازمی، ۱۳۹۵: ۲۴)؛ بنابراین صرف نظر از اینکه سازوکار این نسبت چیست، گویا در اصل اینکه سخت افزاری همچون اتوبان یا پل، پیامد نرم افزاری و فرهنگی دارد، برای

بسیاری از پژوهشگران توسعه و تحول، قابل انکار نیست. در خانه حیاطدار امکان قدم زدن و تغییر ذائقه و رفع خستگی در حیاط خانه تاحدی وجود دارد؛ امکان خروج از خانه و نشستن روی سکوه‌های ورودی و نقل و اختلاط با همسایه‌ها نیز هست. جمعیت اندک و نسبتاً ثابت این محله‌ها روابطی از سنخ آشنایی میان همسایگان و کسبه ایجاد می‌کند. این موارد باعث می‌شوند که مردم از احوال یکدیگر مطلع باشند، اطلاعی که گاه مطلوب است، زیرا به کمک و دستگیری منتهی می‌شود، و گاه نه، زیرا ممکن است مصداق دخالت در حریم خصوصی تلقی شود. در آپارتمان، فضا برای چنین رفتارهایی تنگ می‌شود. افراد از فضای خود کمتر خارج می‌شوند و هنگامی که خارج می‌شوند، به قصد دور شدن از مکان مسکونی به سوی محل کار یا محل‌های تفریحی در مکان‌های دیگر است. با توجه به تراکم جمعیت و فراوانی اجاره‌نشینی در محله‌های جدید آپارتمانی، آشنایی‌های قدیمی و نسلی و روابط رودررو کاهش می‌یابد و کمتر کسی از کسی سراغ می‌گیرد. برخلاف حیاط نیمه‌باز، فیزیک پنهان‌کار آپارتمان، امکان مخفی شدن در خود را بیش از پیش فراهم می‌کند و از این رو، کسی چندان در پی توضیح دادن رفتارهای خود بر نمی‌آید. محله سنتی نیز دنباله حیاط خانه و کوچه است، و شکافته شدن آن بر اثر عبور بزرگراه، همان آثار آپارتمان‌نشینی را تقویت می‌کند. عبور و مرور سریع و پرسرصدای ماشین‌ها، امکان نگرستن به کوچه و گذر محله همچون جایی برای آرامش اعصاب و گذران زمان را می‌گیرد. جمع شدن امکانات سنتی گردهم‌نشینی با همسایگان در کوچه و میدان محله و نیز نبض تند ساعت و زمان که در عبور و مرورهای اغلب همراه با عجله افراد متجلی است و بالا رفتن تکرار دیدن چهره‌های ناآشنا، محله را از حالت دنباله خانه دور می‌کند. این‌گونه است که به‌درستی گفته می‌شود، با تغییر وضع کالبدی مسکن از خانه به آپارتمان‌های انبوه و با زوال محله‌های سنتی به سبب احداث جاده‌های جدید، فرهنگ مردم نیز تغییر می‌کند. این تغییر به سوی عبور بیشتر از جماعت به جامعه است، که ایده آن به‌نام فردیناند تونیس ثبت شده است.

به موازات تغییرات جدی در ساخت آپارتمان و بزرگراه، و از قبیل آن، به‌هم خوردن فضای سنتی خانه‌ها و محله‌ها، پارک‌ها و مجموعه‌های تفریحی و پاساژها و

سینماها نیز ساخته شدند. این مکان‌ها به گونه‌ای تقریباً طبیعی و خودکار، جایگزینی برای آن‌ها بودند. لازم نبود مردم برای رفتن به مراکز جدید شهری تشویق شوند. اگر در محله‌های سنتی شکاف برداشته و کوچه‌های قدیمی که اینک نزدیک اوتوبان‌ها بودند و خانه‌های آپارتمان‌شده و مجتمع‌های مسکونی متراکم و پرفت‌وآمد و اغلب اجاره‌نشین و غیربومی و غیرقدیمی، دیگر امکانی برای دورهم‌نشینی و گپ‌وگفت با هم‌محله‌ای‌ها نبود، برای جایگزینی انواع سرگرمی‌های سنتی داخل خانه و در حیطة محله، راه دیگری باز شد. مکان‌های گسترده‌ای در نقاط مختلف شهر و در فاصله‌های دورتر ساخته شد که جبران این مافات می‌کرد. در آن جذابیت‌های بصری ناشی از طراحی حجم‌ها و پردازش رنگ‌ها به اندازه‌ای بود که چنان‌که بودلر در شعر گل‌های شر نقل می‌کند، افراد را به خوش‌باشی و شادی و حضور در این مکان‌ها در شهرهای بزرگی مانند تهران تشویق کرد (برمن، ۱۳۷۹، ۱۸۱).

در پایان دهه ۱۳۶۰، در دوران توسعه و فور دوباره اتومبیل، برج، اتوبان، بلوار، و... افراد به قدرت بشر در خلق و امر هوشیار شدند؛ در فضاهای عمومی مدرن برای انبوه مشارکت‌کنندگان از هر سن و جنس، ماده اولیه فراوانی برای برقراری ارتباطات از هر سنخی فراهم شد؛ آدم‌ها عموماً آشنا نیستند که از شرم بزرگسالان یا از ترس خیرچینان، ملاحظاتی در کار و بارشان باشد؛ آنچه دیده و شنیده می‌شود سبک زندگی مدرن در دنیای پیشرفته را دست‌کم به سبب تداعی- به خاطر خطوط می‌داد؛ هرچند بالاتر از این بود و تاحدودی ایجاب یا اقتضا یا تشویق می‌کرد؛ مشاهدات، حاکی از این بود که به گونه‌ای دیگر نیز می‌توان بود و زیست و عقیده داشت و عمل کرد بدون اینکه به آفت‌هایی از آن دست که گفته می‌شد گرفتار شد؛ دیدن اینکه آدم‌هایی که با شیوه‌های دیگر زندگی می‌کنند گویا برخلاف آنچه مشهور است، انسان‌های بدی هم نیستند و گاهی حتی از برخی اهالی خانه و محله انسان‌تر و اخلاقی‌تر نیز به نظر می‌آیند؛ درک انواع و اشکال یا دست‌کم مصداق‌های تازه‌ای از لطافت، دلپذیری، لذت، و رضایت از زندگی که غرایز را ارضا می‌کرد و دست‌کم به دلیل حضور انبوه کسانی که به گونه‌ای فزاینده و ترس‌زدوده‌ای این شیوه را برمی‌گزیدند- گویی شرمی هم از رهگذر آن دامنگیر نمی‌شد. این اوصاف باعث

می شد که تنها با ایجاد چنین سخت‌افزارهایی، نرم‌افزار فرهنگ، دگرگون شود. آن تغییرات ناگزیر بود، لذا این قسم دوم تغییرات نیز ناگزیر می‌نمود، حتی اگر به‌واقع نیز مطلوب نبود؛ چه رسد به اینکه برای بسیاری چنین می‌نمود که بود. در مقدمه گزارش فعالیت مناطق اجتماعی و فرهنگی تهران، به‌صراحت از ضرورت «داشتن اوقات فراغتی سالم و مفید» سخن گفته می‌شود و راهبرد جدید شهرداری را ایجاد مراکزی برای گذران اوقات فراغت، یا ارائه جایگزینی برای امکانات سستی از دست‌رفته معرفی می‌کند.

نوع انتقادهایی که به برنامه هاشمی در سطح کلان کشور می‌شد، به کرباسچی نیز در سطح شهر تهران صورت می‌گرفت. از خلال این انتقادهای، نکته‌هایی نیز در مورد تأثیر و تأثر محیط و فرهنگ قابل‌استخراج است. رفیع‌پور در علت‌کاوی این فقره چنین می‌گوید: «شهرداری تهران به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تغییرات اساسی‌ای در نظام ارزشی به‌وجود آورده و می‌آورد. واضح است که با تغییر بافت‌های سستی شهر تهران، مثلاً پروژه خیابان نواب، بازار تجریش، خیابان‌ها، الگوهای سکونتی (مثلاً ۴ طبقه، اندازه زیربنا و...)، الگوی مغازه‌ها، و... نظام ارزشی نیز تغییر می‌کند، اما فراتر از آن، شهرداری اقدامات بسیار مؤثر و اساسی دیگری برای تغییر ارزش‌ها انجام داده است». او اضافه می‌کند: «به همان نسبت که این جوانان، جذب این مرکز پرجاذبه احساسی می‌شوند که در آن جوانان زیاد و گاه خویروی در فضای باز (پارک) و بسته (کتابخانه) شیک، فراوانند. آرزوهای احساسی آن‌ها افزایش می‌یابد» (رفیع‌پور، ۱۳۸۰: ۲۵۳). هرچند این سخن، جنبه انتقادی دارد، ولی مهم این است که اصل تأثیر موردنظر را از منظر جامعه‌شناختی می‌پذیرد.

به‌جز مورد خاص فرهنگسراها، نوسازی بخش تجاری در تهران و شهرهای بزرگ نیز جانشینی برای وقت‌گذرانی در بافت محله‌های سستی شد. مجتمع‌های مدرن خرید برای بسیاری کارکرد خرید نداشت، چیزی بود که به ویندو شاپینگ معروف است و منظور از آن، پرسه‌زنی در این مراکز به قصد تفرج و دیدن جلوه‌های جدید زندگی مرفه بود. جایی که به دلایلی مشابه آنچه در مورد پارک و فرهنگسرا گفته شد، فرد را از زیر نگاه همسایه‌ها و خویشان و آشنایان در حالتی شبیه امنیت غریبه آشنا قرار می‌دهد. «تأکید بر اینکه پرسه‌زنی در خیابان‌ها و مراکز

خرید برای این است که در اینجا کسی، کسی را نمی‌شناسد و از خصوصیات مالی و طبقاتی و عقیدتی او خبر ندارد و به‌این‌سان همه به هم احترامی هم‌سنگ می‌گذارند؛ احترام اجتماعی و نه جماعتی» (کاظمی و اباذری، ۱۳۸۳).

کرباسچی در مورد علت بروز برخی عوارض نامطلوب برنامه‌هایش می‌گوید: «چالش در حوزه‌های زیست‌محیطی، شهری، اقتصاد نظام اداری، و...، حلقه‌های به‌هم‌پیوسته‌ای هستند که در نهایت به یک علت می‌رسند. توسعه‌نیافتگی جوامع، علت بروز و ظهور چنین معضلاتی است؛ و درعین‌حال می‌گوید: «وقتی یک جامعهٔ اکثراً روستایی تبدیل به یک جامعهٔ اکثراً شهری شود، جمعیت شهرنشین رشد قابل توجهی داشته باشد و نظام اقتصادی مبتنی بر کشاورزی سنتی تبدیل به نظام صنعتی شود، این مسائل هم تشدید می‌شود» (تجارت فردا، ۱۳۹۲). در اینجا نیز به‌گونه‌ای بر ناگزیر بودن آنچه شروع شد (توسعه) و آنچه بر آن عارض شد، (مشکلات مختلف) تأکید می‌کند.

بنابراین، اینکه جلوه‌های جذاب نوسازی، افراد را از دلبستگی‌های سنتی که گاهی از آن به فرهنگ اصیل تعبیر می‌شود، جدا می‌کند، فارغ از اینکه تحولی خوب باشد یا بد، حلقه‌ای از زنجیره توسعه است که گریزناپذیر به نظر می‌رسد. اگر در پل طبیعت انگار به‌گونه‌ای متفاوت باید قدم زد، اگر در مگامال‌های تهران رفتار جوانان فرق می‌کند، اگر حتی در کتابخانه‌های مدرن و در فرهنگسراها گویی فضا به‌گونه‌ای است که بهره‌وری از لذت‌هایی که در کارکرد این مکان‌ها تعریف نشده است مهم می‌شود و بلکه نقش اول را به‌دست می‌آورد، ناشی از این است که سخت‌افزار، بی‌طرف نیست؛ محیط خاص برای برآورده شدن نیازهای بشری، شکل خاصی را تلقین می‌کند. طراحی زیبا و باشکوه فضاهای شهری، بازی حجم و رنگ و نور، چه در برج‌ها و چه فرهنگسراها و چه مراکز مدرن فروش، و چه در بلوارها و پارک‌ها و ورزشگاه‌ها، ترکیب غریب و آشنا بودن جمعیت سیال، جامعه‌ای بودن آن به‌جای جماعتی بودنش، حس انسان جدید بودن را تقویت می‌کند؛ انسان جدیدی که فضای بیشتری برای لذت و آسایش و تفریح و تنوع در مقابل خود می‌بیند؛ انسانی که خود را سازنده و خالق چنین زیبایی‌ها و عظمت‌هایی می‌بیند و لذا برای خود بیش از تکلیف و الزام و اطاعت، حق و آزادی و خلاقیت قائل می‌شود. همچنین

تداعی‌ای که این موارد از فرهنگ و عقیده سازندگان و دارندگان اصلی و اولیه آن در دنیای صنعتی به ذهن او متبادر می‌کنند، الهام‌گر این می‌شود که فرهنگ، یکی بیش نیست و سطح آن محتوای آن را سامان می‌دهد.

پژوهش‌هایی که در مورد فرهنگسراها و مجموعه‌های تفریحی-ورزشی انجام شده است، نشان می‌دهد که این موارد در تغییر رفتار مردم و سبک زندگی آن‌ها و وداع با آداب و عادات مألوف آن‌ها، تأثیر قابل‌توجهی داشته‌اند (امیرابراهیمی، ۱۳۷۴). برداشت من این است که با وجود اینکه برخی از این سازه‌ها می‌توانند سازه فرهنگی تلقی شوند، اما محتوای خاصی درون آن‌ها تعیبه نشده بود، یعنی این‌گونه نبود که در فرهنگسراها در قالب برنامه‌هایی، فرهنگ غربی یا چیزی شبیه آن به مردم تدریس یا توصیه شود. با این وصف، حتی فرهنگسرا نیز همچون بقیه سازه‌های کالبدی در ساختن تهران، پدیده‌ای سخت‌افزاری بود، که به مصداق «یرزقه من حیث لا یحتسب» بر فرهنگ اثر می‌گذاشت.

۴. توسعه آرام و طبیعی

برنامه تعدیل و توسعه، ناظر به رشد سریع اقتصادی و برون‌رفت از وضعیت رکود پس از جنگ بود، اما آیا معنای سخن بالا این است که تحول فرهنگی در این چشم‌انداز جایی نداشت. یک ایده مهم برای جست‌وجوی پاسخ این پرسش این است که توابع فرهنگی را اموری قصدنشده بدانیم (بودن، ۱۹۷۷). به سبب اینکه برون‌داد اجتماعی، حاصل جمع انبوهی از رفتارهای آزادانه و متقاطع است، به نتایجی نیز می‌انجامد که بیرون از امور سنجیده کنشگران است (اولسون، ۱۹۷۱). همچنین، در کار تغییر و اصلاح، غالباً بلکه عموماً، این‌گونه است که وقتی برنامه‌ای ریخته می‌شود که برخی عیب‌ها را برطرف کند یا کاهش دهد، عیب‌های دیگری پیدا می‌شود (باک، ۲۰۱۰). آیا در قالب چنین نگاهی می‌توان توابع فرهنگی برنامه تعدیل و سازندگی را عوارض قصدنشده آن دانست؟ به نظر می‌رسد وجوهی و سطوحی از ماجرا همین‌گونه باشد. باری، به دشواری می‌توان پذیرفت که تمام یا بخش عمده آن، نتایج فرهنگی غافلگیرکننده‌ای بوده‌اند.

هاشمی رفسنجانی علاقه فراوانی به حرکت دادن کشور و به‌پیش راندن آن از

موقعیتی داشت که در پایان دههٔ نخست انقلاب و در پایان جنگ در آن گرفتار شده بود. برای بسیاری از کسانی که او را از ابتدا در کسوت یک روحانی و یک مبارز سیاسی دیده بودند، دیدن او در مقام سرفرماندهی جنگ نیز کار چندان آسانی نبود چه رسد به اینکه از او به‌عنوان طراح و مدیر سازندگی کشور نام برده شود. کرباسچی در مقدمه کتاب «هاشمی و انقلاب» که انتشارات همشهری آن را چاپ کرد، ستایشی بر اراده محکم او بر عنصر آبادانی نوشت (رضوی، ۱۳۷۶: مقدمه). برخی دیگر، وجه توسعه‌گرایی شخصیت هاشمی را با اشاره به اینکه الگوی او امیرکبیر و صفت سازندگی او بوده است، برجسته کرده‌اند. در سال‌های آغازین انقلاب، در حوادثی که بنا به فضای مسلط، مقتضی موضع‌گیری‌های حاد بود، به‌نظر می‌رسید که او کمتر پیشگام این شیوه باشد. اغلب از او با عنوان «روحانی واقع‌گرا» یاد می‌شد (بهنود، ۱۳۸۸: ۱۴۸). او خود بر صفت اعتدال تأکید داشت. زمانی که در شورای انقلاب بود، تاحدی شبیه اعضای دارای گرایش‌های لیبرالی آن، عضوی معتدل بود و با سختگیری و شدت عمل، مخالفت می‌کرد. چنان‌که دو ماه پس از بهمن ۱۳۵۷ گفت: «از روز اول، مخالف شدت عمل بودم. برای برخی رفتارهای تندروانه باید فکری می‌شد» (کیهان، ۱۳۵۸). از این لحاظ، توصیف او و تیم تعدیل و سازندگی با نام «دین‌گرایان میانه‌رو» از زبان منتقدان و مخالفان راست سستی قابل توجه است (میرسلیم، ۱۳۸۴: ۲۷۹، ۲۸۰). باری، میان اعتدال و چنین تأکیدی بر یک توسعهٔ اقتصادی سریع، رابطه‌ای پیچیده و نامستقیم وجود دارد.

بی‌تردید هاشمی در وهله نخست، توسعهٔ سخت‌افزاری و تحول کالبدی را هدف خود قرار داده بود، و در این مورد چندان نیز معتدل به‌نظر نمی‌رسید، اما نگاهی که به رشد فرهنگی و حتی سیاسی داشت و آن را پیامد تدریجی و غیرمستقیم توسعهٔ اقتصادی می‌دانست، پایهٔ اصلی انتساب او به اعتدال است. در مورد فعالیت‌های سازندگی و توسعه‌ای و نتایج فرهنگی بی‌سروصدایی که در پی خواهد داشت، بر این نکته تأکید می‌کند که بهتر است جامعه به‌تدریج و از درون متحول شود. «من نیازی به اصطلاح، به هل دادن جامعه نمی‌دیدم و اعتقاد به تحول تدریجی اما ریشه‌دار داشتم.... وقتی دانشگاهی به شهری بیاید، سطح فکری مردم آنجا بالا می‌آید. به‌نظر خودم، فکر می‌کردم با یک حرکت طبیعی و آرام، جامعه را

به جلو ببریم». او تصریح کرد که رویکرد او به مسئله توسعه از همان ابتدا «رویکردی آرام، طبیعی، و تدریجی» بوده است. از نگاه او «توسعه سیاسی به تدریج و با ایجاد بسترهای لازم برای آن، تحقق می‌یابد» (زیباکلام، ۱۳۹۵: ۱۲۰ و ۱۴۵).

تعبیر یک حرکت طبیعی و آرام که نیازی به هل دادن جامعه نداشته باشد در فقره بالا برای بحث حاضر، اهمیت فراوانی دارد. این دور، از آنچه نتایج نرم‌افزاری تحولات سخت‌افزاری نامیده شده است، نیست. پرسش این است که چه نسبتی میان یک حرکت طبیعی و آرام در جهت توسعه (مثلاً از نوع توسعه اقتصادی و شهری) که نیازی به هل دادن جامعه (مثلاً تبلیغ صریح تحول فرهنگی و گسترش دموکراسی) نداشته باشد، با پیامدهای توسعه فرهنگ و سیاست وجود دارد. به نظر می‌رسد منظور هاشمی از حرکت آرام و تدریجی این است که برنامه او این بوده است که با توسعه سخت‌افزاری، زمینه توسعه نرم‌افزاری را فراهم کند، بدون اینکه حساسیت و مخالفت‌های جدی‌ای برانگیزد. اگر به بخش اقتصادی و کالبدی توسعه مورد نظر هاشمی بنگریم، اتفاقاً آرام و تدریجی نبود، بلکه منظور این است که در مورد ابعاد فرهنگی توسعه، سروصدایی راه نیفتد و اجازه داده شود که این به‌عنوان تالی طبیعی آن، راه خود را به تدریج و آرام باز کند.

در مورد نسبت توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی و رفاه عمومی، گفتن این نکته مهم است که آنچه با عنوان حادثه دوم خرداد و پیروزی محمد خاتمی در انتخابات ریاست‌جمهوری و دولت اصلاح طلب مطرح است، چیزی بود که به نظر می‌رسد تا حدود زیادی از توسعه اقتصادی هاشمی رفسنجانی و گروه او - که اخیراً با عنوان و تشکیلات حزب کارگزاران سازندگی شهرت یافته‌اند - بیرون آمد. هاشمی از سال ۱۳۶۸ که هاشمی رئیس‌جمهور شد، بارها گفته بود سیاست و فرهنگ، متولی دارد و دست او در این زمینه باز نیست. او امکانی برای بهسازی مستقیم در این زمینه‌ها نداشت، در عین حال می‌توانست به سازندگی و توسعه اقتصادی دست برد که مخالفان کمتری داشت و حساسیت کمتری برمی‌انگیخت، اما همین توسعه رفاه عمومی و پیشرفت تجاری و تولیدی و توسعه شهری بود که با مطرح کردن جایگزینی برای باورها و سیاست‌های دهه نخست انقلاب، مردم را در مورد برخی امکانات رفاهی باز و آزادی سبک زندگی، متوقع و مدعی کرد. به نظر

نمی‌رسد تقاضای آزادی فرهنگی و توسعه سیاسی چیزی است که با نبود هشت سال سازندگی به همین صورت که اتفاق افتاد، قابل طرح و توفیق باشد. در مورد دوم خرداد که تقاضای رشد سیاسی و فرهنگی در آن برجسته بود و رهبران آن به عصر سازندگی انتقادهای شدیدی داشتند که با تأکید بر اقتصاد، فرهنگ و سیاست را به حاشیه رانده است، هاشمی چنین می‌گوید: «من معتقدم که اصلاً پیروزی دوم خرداد تا مقدار زیادی معلول حضور دوستان من بود، مثل کارگزاران که نقش مهمی داشتند. حضور کارگزاران در انتخاب مجلس پنجم نقطه عطف بود» (زیباکلام، ۱۳۹۵: ۱۲۱). این سخن به آشکارترین شکل، معلوم می‌کند که هاشمی و برخی از افراد گروه او تاحدودی از این موضوع آگاه بودند که آن حرکت آهسته و طبیعی و بدون جنجال مستقیم بر سر تحول یا توسعه فرهنگی و سیاسی، در زمینه‌سازی برای شرایط جدید بسیار کارآمد بوده است.

درعین حال، از آنجاکه هاشمی رئیس دولت سازندگی و تعدیل و معتقد به همین راهبرد بود، در جایی به‌روشنی از عبدالله نوری و کرباسچی دوران اصلاحات گله می‌کند که کرباسچی که خود از مدیران اصلی سازندگی و طرفدار شیوه او (یعنی ایجاد تحول سخت‌افزاری و انتظار بردن که خود به‌گونه‌ای مقتضی به تحولات مطلوب دیگر منتهی می‌شود) بوده است، اکنون در فضای دولت اصلاحات، حرف‌های دیگری می‌زند. «البته من الان به این‌گونه افراد، انتقاد دارم. برای اینکه بعد که دوم خرداد را راه انداختند، در روزنامه‌هایی که دست آن‌ها بود، چیزی از سازندگی نگفتند. با تیترو عنوان سازندگی آمدند، اما متأسفانه بعداً فراموش کردند که خودشان مدیران سازندگی بودند و دیگر کلامی از سازندگی نگفتند. شما می‌بینید که در روزنامه‌های همشهری، هم‌میهن، کرباسچی و نوری هیچ حمایتی از آن افکار قبلی خودشان نکردند و در امواج سیاسی افتادند و وارد وادی دیگری شدند» (زیباکلام، ۱۳۹۵: ۱۳۷). این سخن برای بحث ما در اینجا اهمیت دارد.

نوری و کرباسچی عصر اصلاحات چه حرف‌هایی می‌زنند که هاشمی در مورد آن احساس نگرانی می‌کند و آیا هاشمی با آن سخنان مخالف است؟ پاسخ پرسش نخست دشوار نیست. منظور این است که آن‌ها که جزء گروه سازندگی بودند و شعارشان توسعه اقتصادی کشور بود، اکنون وارد گروه اصلاحات شده‌اند که

شعارشان توسعه فرهنگی و سیاسی یا به عبارتی، همان آزادی خواهی و دموکراسی طلبی است. اما نکته مهم این است که به نظر می رسد مخالفت هاشمی با این کار، روشی است نه ارزشی. همان گونه که بعدها نیز مشخص شد، هاشمی موافق تنگناهای سیاسی نبود، ولی معتقد بود که آزادی سیاسی و فرهنگی باید به گونه ای کم سروصدا و فرعی از گوشه و کنار توسعه اقتصادی بیرون بزند تا سبب برانگیخته شدن مخالفت زود و زیاد و نابهنگام مخالفان قدرتمند نشود. او بر این نکته تأکید می کند که در دوره زمامداریش در عموم زمینه ها «خیلی طبیعی و آرام و بدون تنش هایی که شما امروز می بینید و بدون اینکه دو جناح را به جان هم بیندازیم و این تلفات را بدهیم، عمل شد که نتیجه آن، همان دوم خرداد بود. حالا اگر سبک و روش، یک مقدار تکامل پیدا می کرد و تعمیق می شد و جاهای خالی آن در قدم های بعدی پر می شد، ما الان شاهد وضع خیلی بهتری بودیم». هاشمی پس از طرح این بحث می پرسد: «چرا این اتفاق نیفتاد، چون من معتقدم آن روش آرام برای پیش بردن دموکراسی و توسعه سیاسی بعد از دوم خرداد متوقف شد و به جای آن، یک دفعه موج روزنامه ها و شلوغی ها شروع شد، ولی این ضدسیاسی و سوزاندن فرصت و فضای به وجود آمده است» (زیباکلام، ۱۳۹۵: ۱۴۸). موافقت با این مسئله برای بسیاری از فعالان آن دوره هنوز هم آسان نیست، اما اگر نتایج را بسنجیم، سخن قابل تأملی است. رد آن از سر احترام به ارزش ها و احترام به مطالبات عمومی، کاری گریزناپذیر به نظر می آید، اما برای کسانی که به اندازه کافی شکیبنا باشند و نتایج درازمدت را ببینند، سخن قابل توجهی است. آنچه او رویکردی «آرام و طبیعی و تدریجی به توسعه» می نامید، همین بود و همان چیزی بود که تا حد قابل توجهی موفق هم بود، زیرا نتایج سیاسی و فرهنگی آن بروز و ظهور تحریک کننده ای نداشت و در زمانی که دعوایی ناگزیر آرام بر سر درستی یا اشتباهی سیاست های تعدیل اقتصادی بود، رشد فرهنگی و سیاسی به تدریج رخ می داد.

برخلاف نظر بسیاری و حتی تبلیغات گاهی تند اصلاح طلبان دوم خردادی، معنای این گله از تغییر مشی این نبود که هاشمی با اهداف اصلاحات مخالف بود؛ به نظر می رسد او بیشتر با روش آن مخالفت داشت؛ به این معنا که عقیده داشت رویارویی مستقیم در این قضایا و دعوی توسعه سیاسی و فرهنگی، طرف مقابل را

به مخالفت خواهد انداخت و واکنش او نیز جامعه و کشور را به آفت دچار خواهد کرد. رویکرد آرام و طبیعی و تدریجی به توسعه، مقتضی این بود که فرهنگ و سیاست، پیامد آن باشد نه خواست صریح آن. بر این مبنا می‌توانیم بگوییم شاید او به حکم تجربه و هوش‌گریزی، باور داشت که اگر سخت‌افزار توسعه بیاید، نرم‌افزارش نیز پس از آن خواهد آمد؛ مقادیری دیرتر و دورتر و البته با هزینه کمتر.

۵. جدایی‌ناپذیری توسعه و فرهنگ آن

با برنامه تعدیل و راهبرد سازندگی از جنبه‌های مختلفی مخالفت و به آن انتقاد شده است. یک وجه این انتقاد که میان راست سنتی و چپ مذهبی مشترک بوده است، تولید نیاز و تبلیغ مصرف است. بخشی از طرفداران سنت، از اینکه مردم با سبک‌های مدرن زندگی آشنا شوند و نیازهای جدیدی که در گذشته نبوده است توسعه یابد، خشنود نبودند و این را علامت و بلکه عامل فاصله گرفتن مردم از زندگی سنتی می‌دانستند که معروف است که قناعت‌ورزانه، معنوی، و دینی است. در این مورد گفته شده است: «در دوره‌های بعدی تا حدودی از اهداف انقلاب اسلامی فاصله گرفتیم. اهداف کیفی تحت تأثیر اهداف کمی قرار گرفت. وجه حقانی نظام، تحت‌الشعاع وجه مقبولیت و کارآمدی و وجه حقیقت‌گرایانه نظام تا حدی تابع وجه مصلحت‌اندیشی آن قرار گرفت. فرهنگ توسعه بر توسعه فرهنگی غلبه می‌کند و ما با توسعه‌ای شتابان، یک‌سویه و غیرفرهنگی روبه‌رو می‌شویم (خبرآنلاین، ۱۳۸۲).

در بسیاری از تحلیل‌ها، حتی تحلیل‌های علمی، نیز به چیزی به نام نیازآفرینی و مصرف‌گرایی به‌عنوان یک ویژگی منفی که به فرهنگ پسا‌جنگ نفوذ کرده است اشاره و به آن انتقاد شده است (رفیع‌پور، ۱۳۸۰: ۲۰۱). همچنان‌که کسانی بوده‌اند که از منظر ارجمندی تقوا و زهد گفته‌اند، نمی‌توان به تولید تشویق کرد و از مصرف برحذر داشت؛ اگر خوب است که جامعه قانع و کم‌مصرف باشد، در تولید بسیار و ترغیب به آن نیز باید تأمل کرد (سروش، ۱۳۷۵: ۳۲۴). هرچند لایه‌هایی از مخالفان و منتقدان توسعه پسا‌جنگ معمولاً به درجاتی مدرن بودند و از آشنایی مردم با دنیای مدرن و سبک زندگی جدید واهمه نداشتند، اما سبک زندگی رایج در دنیای

غرب را محصول و معلول نظامی مصرف‌گرا می‌دانستند و این مصرف‌گرایی را عامل فرهنگی دوام و بقای نظام آن می‌شمردند و از آن اعلام برائت می‌کردند. به نظر می‌رسد، فارغ از تقسیم‌بندی نوع و مبنای انتقادهایی که این گروه‌های مختلف فکری به دوره سازندگی و فرایند تعدیل داشته‌اند، در به‌پرسش گرفتن آن‌ها این مسئله ضروری است که به نظر می‌رسد هسته سخت آنچه با این عنوان‌ها در ایران به‌وقوع پیوست، از جمله گسترش فرهنگ رفاه و مصرف و تبلیغات، به دشواری قابل اجتناب بود.

مسئله این است که برای افزایش برخورداری عمومی بیشتر از کالاهای اساسی‌ای مانند غذا، لباس، مسکن، و... (که به نظر می‌رسد هیچ‌کس و هیچ‌گرایشی مخالف آن نیست یا اگر هست به‌ندرت می‌تواند کسی را با مخالفت خود همراه کند) ایجاد توسعه در معنای اولیه آن، یعنی گسترش تولید و زیرساخت‌های اقتصادی ضروری است، اما همین که این فرایند آغاز شد، تمام حلقه‌های متصل به خود را احضار و ایجاب می‌کند. این درست است که بسته به برخی ویژگی‌های برنامه توسعه، ایجاب این حلقه‌های متصل می‌تواند تغییراتی داشته باشد و با مقادیر بیشتر یا کمتری از عوارضی که نامطلوب شمرده می‌شوند همراه باشد، ولی نمی‌توان از اصل ماجرا گریخت. نیاز به مصرف، نیاز به تولید را دربردارد، و نیاز به تولید نیاز به فروش را. نیاز به فروش نیاز به تبلیغ را در پی دارد، و این دور، خود را بازتولید می‌کند.

در عصر پساچنگ، کاری جز توسعه اقتصادی امکان‌پذیر نبود و این را کمتر کسی انکار می‌کرد، و برای توسعه اقتصادی، راهی جز تعدیل به‌نظر نمی‌رسید، هرچند این موضوعی مورد اتفاق نظر نبود، اما از توسعه به هر طریقی تحولات فرهنگی نیز گویا به ضرورت زاده می‌شد، و این حتی اگر مطلوب نبود، راهی برای پرهیز از آن به ذهن نمی‌رسید. درجه‌هایی از این ناگزیری، حتی از چشم منتقدان و مخالفان نیز پنهان نمانده است. «خرابی‌های به‌جای‌مانده از چنگ، این روحیه شتابان را تقویت کرده بود که ما باید هرچه سریع‌تر، کشور را ترمیم کنیم و اهداف توسعه‌ای اقتصادی انقلاب اسلامی را محقق کنیم...؛ بنابراین، این توسعه شتابان این روح عمل‌گرایی در آن دوران، فقط منحصر به آقای هاشمی نبود. عمل‌گرایی، یک نحله معرفت‌شناختی است و به اصالت فایده و اصالت عمل قائل است. پراگماتیسم

می‌گوید، کار ما پیش برود، ولو بلغ ما بلغ (خبرآنلاین، ۱۳۸۲). این تعبیر «ولو بلغ مابلغ» می‌تواند اشاره‌ای به پیامدهای فرهنگی توسعه باشد؛ به این معنا که ایرادی به این وارد نیست که اقتضا و الزام برای آن سیاست‌های توسعه‌ای وجود داشته و آن سیستم‌ها نیز پیامدهای فرهنگی ناگزیری داشته‌اند؛ احتمالاً پیشنهاد منتقد این است که اصل آن اقتضاها نباید به آن اندازه جدی گرفته می‌شد، و باید همچنان بر ضرورت و ارزش زهد و جنگ تأکید می‌شد، یا اینکه راه دیگری برای توسعه وجود داشته است که آن پیامدهای بلغ مابلغ را در پی نداشته باشد.

در قانون برنامه دوم توسعه اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی کشور در سال ۱۳۷۳، فرهنگ به صورت مشخص تری موضوع تأکید و برنامه‌ریزی قرار گرفت. مفاد این برنامه‌های فرهنگی که از ضرورت «رشد فضایل براساس اخلاق اسلامی» سخن می‌گوید، آشکارا حکایت از این دارد که توسعه اقتصادی و شهری کشور در عصر سازندگی، فرهنگ دهه شصت را به محاق برده و سبک‌های جدید زندگی که در تعارض یا بیگانگی با آن است، رواج یافته است. باری، به نظر می‌رسد انبوهی از سازمان‌هایی که از سوی بخش‌هایی از حاکمیت که مخالف تعدیل و سازندگی بودند برای فقره یادشده مأموریت یافتند و بودجه‌های کلان گرفتند، کمتر توانستند امری عینی از آنچه می‌گفتند را محقق کنند.

افزون‌براین، چه بسا گمان می‌رفت که لزوماً ربطی میان توسعه آموزشی، علمی، و صنعتی و حتی گسترش رفاه، با عقاید سکولار و ماده‌باور وجود ندارد. می‌توان جامعه‌ای توسعه‌یافته، صنعتی، و مرفه داشت و در دام دنیاگرایی و رقابت مادی و معنویت‌گریزی نیز نیفتاد؛ هرچند بعدها چنین تصوراتی با مانع روبه‌رو شد و مورد تردید قرار گرفت. به نظر رسید که به‌رغم بسیاری از گفته‌ها، گویا برای توسعه راهی جز راه طی شده وجود ندارد و آن هم با ترغیب و تسهیل رقابت مادی امکان‌پذیر است و اینکه آنچه فرهنگ مهاجم مادی غرب به‌شمار می‌آید، بخش قابل‌توجهی از آن نرم‌افزاری است که از پس سخت‌افزار توسعه فنی، صنعتی، و شهری بیرون می‌آید و به‌دشواری مقابله‌پذیر یا حتی مهارپذیر است. گذشته از این، مواردی مانند توسعه مصرفی به جای توسعه تولیدی و به‌جای از تولید به خدمات رسیدن (که وضع کشورهای صنعتی بود) از خدمات آغاز کردن و در آن ماندن، و نیز پشت‌سر

گذاشتن یک دوره کف نفس طوعاً یا کرهاً، شرایطی به وجود آورد که توسعه دهه هفتاد ایران چه بسا بیش از آنچه اقتضای یک توسعه صنعتی تدریجی و تولیدی بود، به فرهنگ آن آغشته شد.

این نکته مهم است که هرچند ما در این مقاله بر تغییرات محیطی و اثر آن بر فرهنگ متمرکز شدیم، باری ابتدا ذات و غریزه و سرشت بشر است و سپس محیط. برخی اهمیت محیط را به اندازه‌ای زیاد می‌کنند که گویی در گذشته، انسان‌ها همه یا اغلب، پاکدامن بوده‌اند و پرهیزگار و این امور، مربوط به امروز است، تا بر همین اساس بتوانند دولت‌ها را علت مشکلات معرفی کنند. درحالی‌که انسان تا بوده همین بوده، اگر بدتر نبوده باشد. تفاوتی که در زمان‌های اخیر ایجاد شد، فراهم شدن شرایط بیشتر و بهتر برای عرفی و عادی شدن و آشکارگی، و طلب آن بیشتر همچون یک حق است. حتی اینکه کسی به برخی از این رفتارها به‌عنوان گناه نگاه نمی‌کند، ویژگی دوران ما نیست. چه دلیلی در دست داریم که در گذشته چنین کارهایی بسیار بیش از امروز بد و گناه تلقی می‌شد؟ بله، گفتار رسمی و مسلطی که از طریق کتاب‌ها به ما رسیده است نشان می‌دهد که مثلاً در قرون وسطی یا در قرن بیستم، کمتر کسی می‌توانست به چنین کارهایی در عرصه عمومی مفتخر باشد، ولی اولاً مفتخر نبودن غیر از انجام ندادن است، و ثانیاً ما از این خبر داریم که بزرگان جوامع در این مورد چه می‌گفته‌اند، اما اینکه در میان عموم و عوام، به‌ویژه در صحبت‌های خصوصی، از این حیث چه ایده‌هایی وجود داشته است اخبار موثقی در اختیار نداریم، و به همین سبب، قضاوت آسانی نیز در مورد آن نمی‌توانیم داشته باشیم.

از نگاه من، عیب اساسی کثرت گسترده‌ای از نظریه‌پردازی‌های ناظر به تحول فرهنگی این است که تحلیل و تفسیر امور را به‌سمتی سوق می‌دهند که بنیادی و بهانه‌ای برای تقسیم مناسب تقصیرها به‌دست دهد. هر چیزی که به‌نوعی ریشه در گرایش‌های غریزی و طبیعی آدمیان داشته باشد، و ناگزیر در معنای اجتماعی و مبارزاتی، تقصیر کسانی در این یا آن جایگاه اقتصادی یا سیاسی نبوده باشد، اغلب چنان نادیده انگاشته می‌شود که کان‌لم‌یکن است، یعنی گویی که اصلاً نبوده است. جامعه‌شناس منتقد دوره سازندگی، آقای رفیع‌پور، که پیشتر از او قطعه‌ای نقل کردیم، حاکی از اینکه آدمیان ارزش‌های برابری و عدالت را زمانی می‌خواهند که به‌نفع

خودشان باشد نه به ضررشان، در ادامه همان کتاب در نقد دنیاگرایی دهه دوم انقلاب می‌گوید: «حال اگر کسی در این مسابقه «خر دجالی» شرکت نکند و نخواهد که برده‌وار مانند دیگران این مسیر گمراه‌کننده را طی کند، به‌عنوان شخصی «بی‌عرضه»، «ناتوان» یا «مجنون» از جانب دوستان، اقوام، و حتی زن و فرزند خود به‌گونه‌ای تمسخر و توبیخ خواهد شد. در نتیجه، یک فشار هنجاری برای پیروی از مقیاس‌های مادی تعیین‌شده از سوی قشر بالا ایجاد می‌شود» (رفیع‌پور، ۱۳۸۰: ۲۲۸). تأکید از من است و منظورم برجسته کردن این نکته است که فارغ از بحث خوبی و بدی و روایی و ناروایی این شرایط فرهنگی، یک چیز مسلم است و آن اینکه، هنگامی که حجم عظیمی از مردم به چیزی این‌گونه رو می‌کنند، احتمالاً نسبتی با سرشت بشر در آن هست. چنین نیست که علت ماجرا، تنها خطای مدیران باشد.

گرایش به رفتارها و سبک زندگی‌ای که از آن‌ها به سبک امروزمین یا مدرن زندگی تعبیر می‌شود، از قبیل تلاش برای داشتن یا استفاده کردن از انواع گران‌تر و لوکس‌تر خانه و ویلا و اتومبیل یا پوشیدن برخی لباس‌ها و آرایش‌ها و خورد و نوش‌ها یا در ظهوری فراگیرتر، رفتن به کافی‌شاپ و مال و رستوران‌های پرزرق‌وبرق، که در دوره پسا جنگ در ایران ظهوری شاید انفجاری از خود نشان داد، و البته دنباله آن کماکان ادامه دارد و طول و عرض و عمق بیشتری یافته و همچنان می‌یابد، در ابتدا تا حد زیادی ریشه در گرایش‌های صریح فردی و طبیعی دارد. چنان‌که آقای استیون پینکر در کتاب «لوح سپید» به تفصیل توضیح داده است (پینکر، ۱۳۹۳)، انکار رادیکال سرشت بشر بیشتر یک ملاحظه اخلاقی و سیاسی است برای پیشگیری از برخی رفتارهای ناروا همچون مردسالاری و نژادگرایی و نظایر این‌ها. البته بدیهی است که تأکید بر استعدادهای طبیعی و ذاتی بشر برای رویکرد به برخی امور، به‌معنای رها کردن او از قضاوت اخلاقی نیست؛ همچنین، نظام فکری یا اشخاصی که در تحقق آن نقش دارند، به حکم جبر، از این قضاوت رها نخواهند بود. سخن ما بر سر این است که مبدا این جنبه اعدادی و استعدادی ماجرا فراموش شود. هرچند بی‌تردید، نقش برنامه‌ریزی دولت در اعداد این وجه طبیعی سرشت، قابل‌انکار نیست. ویژگی‌های طبعی و طبیعی بشر در فضای مستعد و مناسب آن، رشد آسان‌تر و سریع‌تری دارد. صرف‌نظر از بحث آگاهانه بودن یا

نبودن زمینه‌سازی‌های برنامه‌های لیبرالی تعدیل و توسعه برای تحول فرهنگی، باید تأکید کرد که آن تحولات سخت‌افزاری توسعه‌ای، اقتصادی، و کالبدی در این تحولات نرم‌افزاری فرهنگی نقش مهمی داشته‌اند.

نتیجه‌گیری

ظهور دولت توسعه‌گرای سازندگی در ابتدای دههٔ دوم انقلاب، از طریق سازوکار تأثیر سخت‌افزار تمدنی (توسعهٔ اقتصادی و صنعتی) و محیط مدرن شهری بر نرم‌افزار فرهنگ، تحولی مهم در سبک زندگی ایرانیان ایجاد کرد. به‌تعبیر دیگر، سبکی که پیشتر در دوران پهلوی اول و پهلوی دوم، متأثر از همین تحولات توسعهٔ اقتصادی آغاز شده بود، و در زمان انقلاب و به‌ویژه جنگ برای مدتی متوقف شد و تغییر کرد و مقداری نیز عقب‌نشست، دوباره دنباله‌مسیر خود را از سر گرفت. توسعهٔ اقتصادی در کشور و بازسازی کالبدی شهری، شرایطی را فراهم کرد که به ارزش‌ها و فرهنگ و سبک مدرنی از زندگی میدان داد. سازوکار این تغییر، تناسب بیشتر میان ساخت جدید شهری و کارکردهای آن، با نیازها و نیازآفرینی‌ها و تمایلات انسان بود؛ انسانی که هم‌زمان به‌یمن آموزش و ارتباطات، با اینکه اصل ماهیت غریزی او تغییر نکرده بود، نحوهٔ اعمال و ابراز آن متفاوت شده بود.

تغییرات فرهنگی در فضای شهری مدرن، در ایران پسا‌جنگ، بیش از آنکه ناشی از میل به تشبیه به طبقه‌ای و تمایز از طبقهٔ دیگری باشد، مولود میل طبیعی به لذت بود؛ لذتی که معنای پیچیده و پهلومندتری به خود گرفت. توسعهٔ شهری با ابعاد فراوان خود، در نخستین دوره و نخستین رویارویی، میل طبعی و ذاتی به لذت ناشی از مشاهده حجم‌های کلان، خوش‌ترکیب، و زیبا زیر وفور و سیلان نور را خوراک می‌دهد، و پس از این، به میل مشارکت در رفتارهایی که لذت آن ناشی از تنوع و تازگی و غرابت است. این‌همه ورای تولید انبوه لذت‌ها و حامل‌های لذت‌ها و زمینه‌ساز سهولت آن‌ها است، از قبیل نقش آن در لباس، غذا، مرکب، و روابط، به‌ویژه روابط با جنس مخالف. شکی نیست که چنین مبنای فیزیولوژیک و روانشناختی‌ای در محیط‌های متفاوت ممکن است به‌گونه‌ای بروز کند که تفاوت‌هایی مثلاً به‌لحاظ سرعت، گستره، آشکارگی، و... داشته باشد، ولی به‌نظر

می‌رسد که هیچ محیطی، نمی‌تواند اصل یا عمده آن را منتفی کند. فرایند تعدیل و سازندگی در فراهم کردن زمینه مناسب‌تری برای بروز جمع و جلب لذت و تنوع و خواهش و هر اسم دیگری بر این مسماء، نقش داشت. تفاوت گفتار سازندگی و گفتار اصلاحات این بود که گفتار نخست، رشد فرهنگی و سیاسی را امری ثانوی می‌دانست؛ نه به معنای ارزشی، بلکه به معنای روشی؛ نه به این معنا که اهمیتی دست دوم دارد، بلکه به این معنا که تحقق آن از رهگذر توسعه اقتصادی، شکلی تدریجی و آرام و طبیعی خواهد داشت و نیروی تحریک‌گری و دشمن‌سازی آن کمتر است. این نکته نیز افزودنی است که ظهور دولت توسعه‌گرا و راهبرد تعدیل، تنها عامل تحول فرهنگی نبود؛ هم خود این دولت تا حدود زیادی برآمده از دو علت فرهنگی-سیاسی دیگر (یکی شکست کمونیسم جهانی و دیگری ناکامی ایده‌های ترجمه‌شده آن در ایران) بود، و هم اینکه این دولت با برنامه ویژه‌اش، به موازات آن دو علت، مجموعه‌ای را فراهم کرد که دست‌درست هم، زمینه‌ساز و نیروی محرکه تحول فرهنگی پساچنگ شد. برای برآورد سهم هریک از این دو عامل می‌توانیم فرضی را تخیل کنیم، مبنی بر اینکه در غیاب هر کدام از این دو عامل، چه اتفاقی می‌افتاد. اگر دولت توسعه‌گرا و گرایش راهبردی تعدیل در ایران وجود نداشت و آن تحولات مهم -اعم از جهانی و ایرانی- اتفاق نمی‌افتاد، چه می‌شد؟ و، اگر این تحولات اتفاق می‌افتاد، اما دولت سازندگی بر سر کار نمی‌آمد، یا برعکس، چه می‌شد؟ به نظر می‌رسد می‌توان با میزانی احتیاط، حدس زد که در چنان وضعیتی روال و روند تغییرات فرهنگی در ایران متفاوت می‌بود؛ البته نه تفاوتی در جهت و نه شاید تفاوتی شگرف در سرعت، بلکه اصلاً بعید نبود که با فقدان یکی از این دو عامل، تحول یادشده فاقد قوت و سرعتی می‌بود که از آن برخوردار شد و براین مبنای مسیری تا حدودی نزدیک به آن را با وسعت و عمق کمتری طی می‌کرد.

با تمام آنچه درباره نیروهای رانشی همسو در راستای تحقق اقبال دوباره به دنیا و خواست رفاه و توسعه صادق است، گذراندن تحول سخت‌افزاری تمدنی و محیط شهری و نیز روش غیرمستقیمی که طراح و مدیر اصلی‌اش آن را روش تدریجی و آرام توسعه فرهنگی می‌نامد، در توضیح و تبیین تحول فرهنگی عصر پساچنگ مهم است.*

منابع

- امیرابراهیمی، مسرت (۱۳۷۴)، «تأثیر فرهنگسرای بهمن بر زندگی فرهنگی و اجتماعی زنان و جوانان تهران»، مجله گفتگو، شماره ۳.
- اسمیت، آدام (۱۳۵۷)، *ثروت ملل*، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران: نشر پیام بهنود، مسعود (۱۳۸۸)، ۲۷۵ *روز بازرگان*، تهران: نشر علم.
- برمن، مارشال (۱۳۷۹)، *تجربه مدرنیته*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: طرح نو.
- بی‌نام (۱۳۸۲)، «دوران سازندگی، تحلیلی بر تحولات اجتماعی-سیاسی پس از انقلاب اسلامی (۱۳۶۸-۱۳۷۶)»، مجله معارف، شماره ۱۲.
- پینکر، استیون (۱۳۹۳)، *لوح سپید: انکار مدرن ذات بشر*، ترجمه بهزاد سروری، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ترابی، تقی (۱۳۹۳)، *مصاحبه با هفته‌نامه تجارت فردا*، مرداد.
- رضوی، مسعود (۱۳۷۶)، *هاشمی و انقلاب*، تهران: نشر همشهری.
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۸۰)، *توسعه و تضاد*، تهران: انتشارات شرکت سهامی انتشار. روزنامه کیهان، ۵۸/۲/۴.
- روزنامه کیهان، ۱۳۸۲/۱۰/۲۸.
- زیباکلام، صادق (۱۳۹۵)، *هاشمی بدون روتوش؛ پنج سال گفت‌وگو با هاشمی رفسنجانی*، تهران: انتشارات روزنه.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۵)، *تفرج صنع*، مقاله «صناعت و قناعت»، تهران: نشر صراط.
- کلنیوسکی، نانسی (۱۳۹۳)، *شهرهای جامعه*، ترجمه محمدحسن خطیبی بایگی، تهران: انتشارات تپسا.
- کاظمی، عباس (۱۳۹۵)، *امر روزمره در جامعه پساانقلابی*، تهران: فرهنگ جاوید.
- فاضلی، نعمت‌الله (۱۳۹۳)، *تجربه و تجدد؛ رویکردی انسان‌شناختی به امروزی شدن فرهنگ ایران*، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- کاظمی، عباس؛ اباذری، یوسف (۱۳۸۳)، «زندگی روزمره و مراکز خرید در شهر تهران»، *پژوهشنامه انسان‌شناسی*، شماره ۶.
- مالینوفسکی، برانیسلاو (۱۳۸۳)، *نظریه علمی فرهنگ*، ترجمه منوچهر فرهمند، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- مصاحبه عماد افروغ با خبر آنلاین، ۱۳۸۹/۷/۲.

مصاحبه ماهنامه تجارت فردا با غلامحسین کرباسچی، «نفسم گرفت از این شهر»،
۱۳۹۲/۱۰/۲۶:

<http://life.shafaqna.com/FA/11819/>

<http://tccim.ir/news/FullStory.aspx?nid=51980>

مصاحبه کرباسچی با بی‌بی‌سی فارسی، ۱۳۸۶/۴/۲۴:

http://www.bbc.com/persian/iran/story/2007/07/070715_ka-karbaschi2.shtml

مصاحبه کرباسچی با سایت اتاق بازرگانی، ۹۶/۶/۴:

<http://tccim.ir/news/FullStory.aspx?nid=51980>

مقاله اقتصادنیوز درباره هاشمی رفسنجانی، (۱۳۹۵/۱۰/۲۲)، «چگونه اقتصاد پس از جنگ
سربرآورد»:

<http://www.eghtesadonline.com/>

مؤمنی، فرشاد (۱۳۹۵)، *اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری*، تهران: نشر نقش‌ونگار.
میرسلیم، مصطفی (۱۳۸۴)، *جریان‌شناسی فرهنگی بعد از انقلاب اسلامی در ایران*، ۱۳۸۰-
۱۳۵۷، تهران: نشر مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
میلائی، محسن (۱۳۸۱)، *شکل‌گیری انقلاب ایران*، تهران: گام نو.
نجاتی حسینی، سید محمود؛ کوثری، محمود (۱۳۹۲)، *مشارکت شهروندی در جهان شهری*:
ایده‌های اجتماعی و رویه‌های چندفرهنگی، تهران: انتشارات جامعه و فرهنگ.
هاشمی رفسنجانی در مصاحبه با کیهان، ۱۳۸۲/۱۰/۲۸.

Bok, Drek (2010), *The Politics of Happiness*, Princeton University Press: Princeton & Oxford Chapter 7.

Boudon, Raymond (1977), *Effets Pervers et Ordre Social*, Paris: PUF.

Dahl, Robert A (1986), *A Preface to Economic Democracy*, Quantum Books.

Harris, Marvin (1979), *Cultural Materialism: The Struggle for a Science of Culture*, California: AltaMira Press.

Lipset, Simur Martin (1959), "Some Social Requisites of Democracy: Economic development and Political legitimacy", *The American Political Science Review*, Vol 53, No. 1.

Olson, Mancure (1971), *The logic of Collective Action*, Harvard University Press.

Park, Robert and Burgess, Ernest (1921); *Introduction to the Science of Sociology*, Chicago: University of Chicago Press.

Taylor, Edward B (1920), *Primitive Culture*, London: John Murray.

Nash, George H. (1996), *The Conservative Intellectual Movement in America*, Intercollegiate Studies Institute, Wilmington.

Hume, David (1981), *The History of Inghland from the Invasion of Julius Caesar to the Abdication of James the Second*, London. Cited by Miller, D.

Burk, Edmond (1981), *Thoughts and Details on scarcity*, London: Rivington, 1800. Cited by Miller, D.

Friedman, Milton (1962), *Capitalism and Freedom*, Chicago: University of Chicago Press.

Ryan, Alan (2012), *The Making of Modern Liberalism*, Princeton and Oxford: Princeton University Press.

Charles Baudelaire (1868), *Le spleen de Paris*, par Henri lemaitre, Ebooks libres et gratuits.

